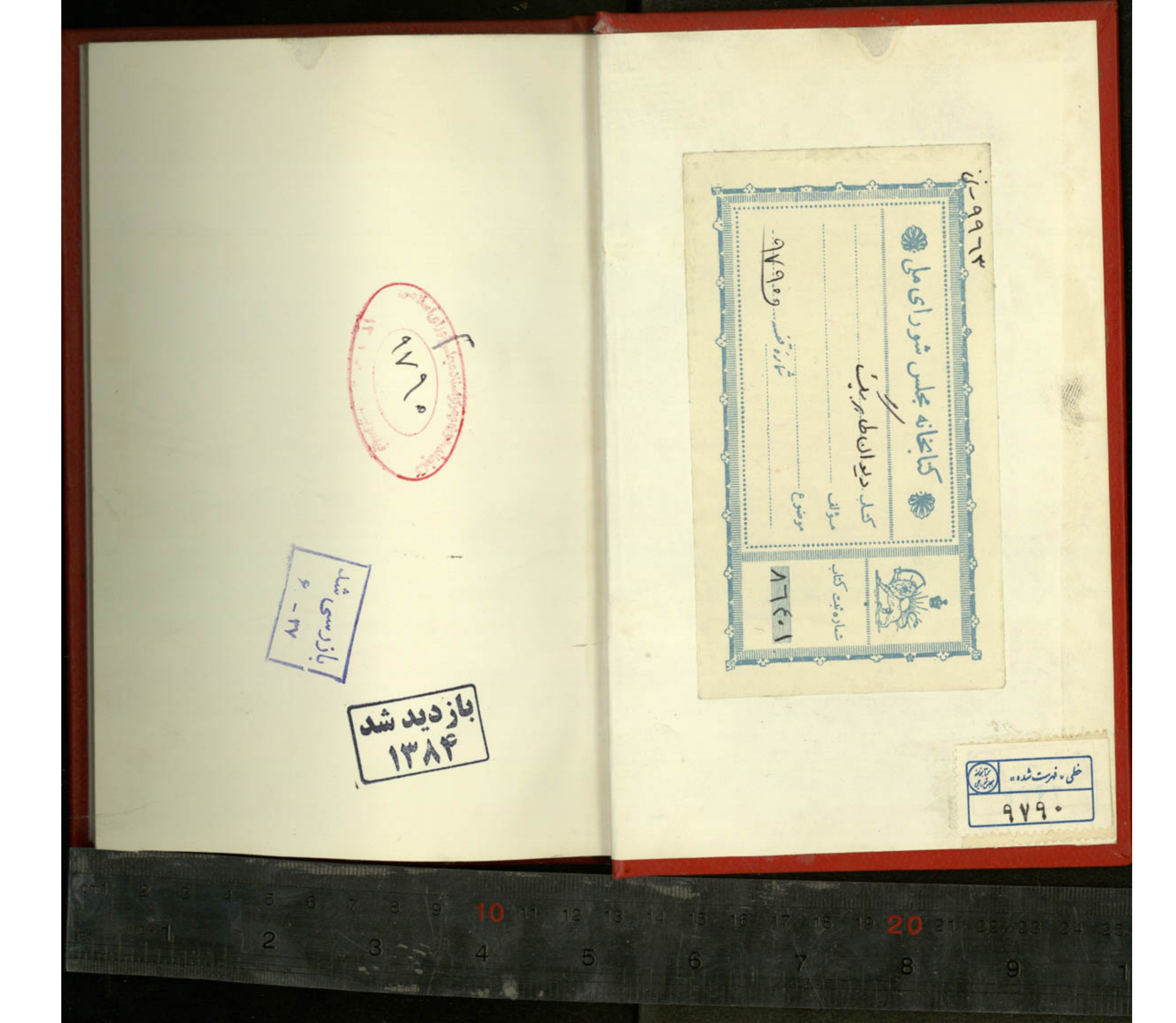
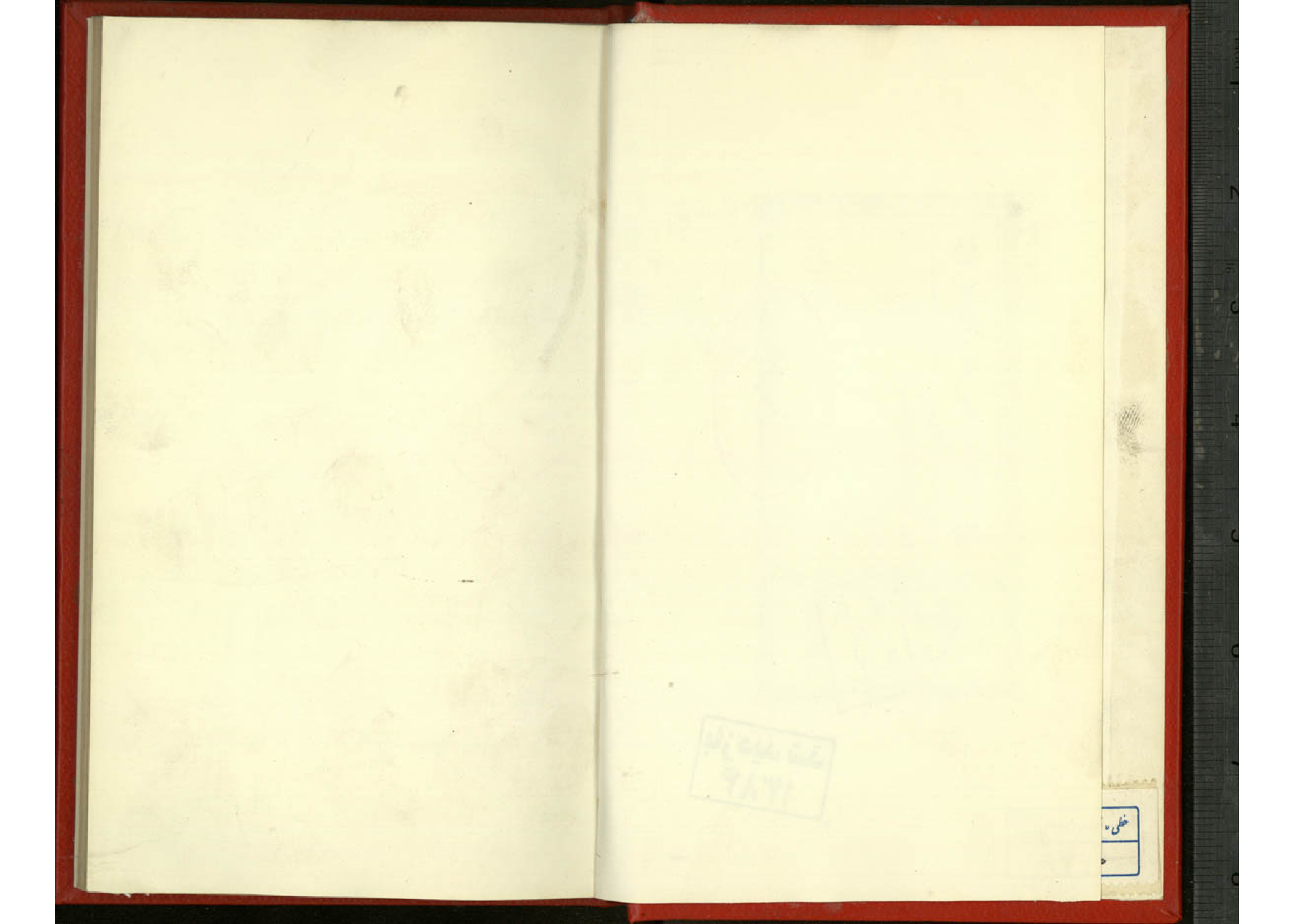


کتابخانه مجلس شورای ملی
بازرسی شد
۳۲ - ۶
بازدید شد
۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۹۷۹۰



طاهر چون بتان شنیده در قید کرد
زنجیر زلف او بیار صد دیوانه را

فرقت رقیب را همه دم چو همی خورد
یارب دعای خسته دلان باد مستجاب

باب الباء

شب زود چون ز رخ بگشاید او نقاب
بنمود در شگفت بیفتد ز آفتاب

گفتم بخواب دوش ز رخ زلف یار
اما چه سود هیچ نیامد بچشم خواب

او با رقیب خورد و عشوه می‌کند
از حسرتش ز سینه دل من شود کباب

ما ز بهر نقش کف دست‌های تو
بهتر ز خون دل نبود در جهان خضاب

یکدور سه ده ز قند لبت چون به زنهار
به نقل کی گذرد تا بچشم شراب

[illegible]

وله

[illegible]

خوردم شراب و اشک بمژه ساقیم فراق
بربط ز ناله غم چو پیاله زوال کباب

از غم غیبت تو سیب نبی دوزد ها شکر
گل را ز روی ارای و ز خوی دهی گلاب

۸۱

۲۶/۱۰/۷

[illegible]

وله

و له ایضاً

[illegible]

اثر رفت ولاء ادم قدر از رفعتش
شرع روز جزا شرح جلال احد است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

حال دل عاشق به پیش رخ دلدار

چون شرق نه چاره و حال کتابت

بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

وله

[illegible]

[illegible]

هر دم از هجران رخ بر دل زند صد آتشم

آن چنان دانه نگارم این دلم مجمرات

گنج رز نشسته هم خشم چو لالان لعل شد
زین بادهٔ نهان از هی والا رفت

وله

از حسرت از نگه لال از بود رفت
بارکی به بر دل به عز نهانه جار رفت

طاهر ادانه که چشم دلبرش مانند گلی
برکه گلو که گل از نفق رحید رفت

یک دو زین از سر برون که نخوت کرد غرور
عالم گشته این جور و استغنا رفت

کو در گلشن جام چون از نظر نوشه شد
تو یار چشم عاشق که از نیم رفت

یک نظر نعلی النی که در دو چمن چمن
در گل رفته جا از غم والا رفت

گر جان

وله

این رنگ که تو داری گر از شاخ نبات
یا گوزه از قند ز آب حیات رفت

در الی ز رز نسیم ز مانی دور کی
تو تابنده که خور دل از خورشید رفت

گر جان با تو گشته صد چراغ رفت
چند خو نو عمر از خود بوس رفت

از حرف حسنت گدایان و ابیات
بر پادشه ناز که لطف باز رفت

ای شوخ عراقی چو گذشتم ز غم
زین روز دو چشم دیده رود فراز رفت

بیهمت تو گشته غریب غم
از خود دل این ره کی راه کی رفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به بستان سرو شمشاد و صنوبر

خجل گردد از این رفتار و بالات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] از [illegible]

[illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحبت [illegible]

[illegible]

سر [illegible]

چون [illegible]

سرو قدا روی خوبت چون بدیدم دوش من
زان سبب بارها هوای دیدن گلگذار نیست

عیب نبود گلرخا گر تا سحر افغان کنم
ناله و فریاد دائم بهره هر بلبل است

زنهار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا چند [illegible] چمن آمد [illegible] عروس
غنچه [illegible]
گفتم [illegible] زلف [illegible]
گفت [illegible]

گفتم [illegible] زلف تو [illegible]
گفتم [illegible]
گفتم [illegible]
گفت [illegible]

گفتم [illegible] دل [illegible]
گفت عاشق [illegible]
گفتم [illegible]
گفت [illegible]

گفتم [illegible]
گفتم [illegible] عاشقان [illegible]
گفت [illegible]
گفتم [illegible]

غلط

گفتم [illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گر رود در پرده دیگر آفتاب هر ذره گرد
تا رویم چون نقاب از روی خویش انداخت

جهان چه بود محل قید و قال است
غم و شادیش هر دو در زوال است

[illegible] از وصل [illegible] هوداران
[illegible]

[illegible] میدان
[illegible]

[illegible] ماه مهر
[illegible]

[illegible] کرد [illegible] هر که
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] هر سر [illegible]
[illegible]

[illegible] در وصل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نهادم با تو پیمان جان کنم صرف رهت جانا
دلم امیدوارم بر آن عهد و میثاق است

[illegible]
[illegible]

رشتهٔ عمر مرا هیچ نه نام تو موی
چه زند ای دلم دست گرانی ذوق آب

یکباره خویش را ز غم عشق دور کرد
فریاد خوب کرد بر عارفان ساخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جانا بیا که طاهر بیچاره در چمن
امشب بیاد روی تو چون غنچه ساخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مژگان تو خونریزتر از تیر خدنگ است
این لب که تو داری دگر از غنچه تنگ است

گفتم که بده داد جگر خستهٔ دستان
ابروت که چون تیغ کف بور پلنگ است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با بدان که بتواند کرد همیشه امتزاج
آب و آتش را نباشد در طبیعت یکمزاج

[illegible]

بچشم دیگران منگر الی الم
نباشند هیچ چو یک انگشت هیچ

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

ایا کافر چو رویت صورت خوب
نبشته در کلیساهای افرنج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible] رنج

[illegible] رنج

[illegible] رنج

[illegible] رنج

[illegible] رنج

[illegible] رنج

تمّ

وله

حرف الدال

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible] اند

[illegible]

وله

[illegible]

چو آن حیاء عاشق کش کمان ابرویش بینم
دل اندر دام چون مرغ در پرواز می آید

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

یارب ز جوی جنت کوثر بریده باد
هر کس که یار ما ز بر ما جدا کند

[illegible]

[illegible] باد

[illegible] باد

[illegible] دل

[illegible] باد

وله

[illegible] باد

[illegible] باد

شاه بلطف ساغری پر [illegible] کن
شاید ار علت [illegible] کدور باد

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible] الضم

[illegible]

وله

[illegible]

دست از دل ما به زلف خوبان [illegible]
[illegible]

چون ابر بهار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنده شد طاهر که گفتار زبان در یک نفس
در دل ما از یک سخن صد معجز عیسی کند

وله

هست دل انگیز سبزه بستان
گلزار لطف از رخ تو نو سبزستان

چشم ساقی بار نغمه دل عالم برباد
شعله انداخت بر ان بزم ابرستان

فصل دل بسیار از خوی تو ارزان باد
سرو قد خود بنازد از کی بستان

ره نمودن سیر دیده برادرست
بلبل ران را دل بر لب او خندیدستان

نغمه سر زنی بر سیه دیر ترح هان
از حسن تو در دست سیه نغمه بستان

سر ده که با سر و زلف عاشق زار
بلبل چه به لب ضیا ابر نغمه سر سخن

دست برداشته طاهر همه شب بهر دعا
بل خداوند کهی وصل تو تقدیر کند

وله

بنمس

وله

بنمس دل ان زلف نغمه بشن زار دارد
مه رخ بی ابحار سبز بشن ندارد

سر از دل بشن نیمرو اندیشن ندارد
حسن انگیز بدان بهل ازار دل حن

دران خود باسن کان دل ابر ارتع
ان شمع سنگ غنچه بر دران شنع زارد

خدا بر ان خود سمنش خوا ه برابر
بر از غنچه خود از جان ندارد

بر سمن انشم هر بشن سرین
خنعت نمود ببر سر دو سمنش ندارد

جمله ز بی بر سر اسلح جاب زار
بر سر نمی نه سر بر بخش ندارد

طاهر که رسید آب بوصل تو ازین پس
بیگانه بیک رسی غم خویش ندارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شربت جز وصل بهر عاشق نامد بکف
گر در این علت دو صد لقمان بسی تدبیر کرد

شاه خوبان حرف دشمن شنو از روی کرم
از نثار نقد جان طاهر کی تقصیر کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بارخ آتشی چو زردشتی دلی
گر بگو را نابهر مردم ادب ورزند

دل

[illegible]

قصهٔ من با تو با گل اندر بوستان
خار باد و هم نشین و جستن بلبل برد

عنقبیش [illegible] دیده [illegible]
[illegible] چون [illegible] ایم

کار [illegible] دل [illegible] ایم

عکس [illegible] نگار [illegible] خود
[illegible] ایم

رور [illegible] العظیم
کار [illegible]

وله

[illegible] زمان دارد
کاش روز ازل [illegible] العظیم

[illegible] باشد
بازار [illegible] باشد

صد صفحه ز دیده [illegible] عاشق [illegible] دل
[illegible] از دوست [illegible]

[illegible] نفس
[illegible] ایم

وله

[illegible] بر [illegible]
[illegible]

[illegible] ایم
[illegible]

صد [illegible] چون
[illegible] کان [illegible]

[illegible] ایم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با تبسم گر کند از لعل لب خوبان شکر
هر دو چشمم رشک تر لؤلؤی عمانی کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عید قربان است عالم جمله قربانی کند
جملگی جانا ادای فرض یزدانی کند

عاکف

از هلال یکشب ابروان پیوسته ماند از روز عید
[illegible] از [illegible] سبط بر سر ناخن

[illegible] چون ازغرور افتاده اند
در قمار عشق نقد جان [illegible] ناخن

کاه بار [illegible] ابرو [illegible] تیغش زند
دیگران بادو هلال [illegible] بر سر ناخن

سر [illegible] سوسن را کله [illegible]
[illegible] چون [illegible] ناخن

[illegible] از [illegible] ناخن
[illegible] ناخن

از [illegible] غدار
چون [illegible] ناخن

[illegible]

عاشق [illegible] زند
[illegible] ناخن

[illegible] ایراب [illegible]
[illegible] ناخن

[illegible] ابروان آن [illegible]
[illegible] ناخن

[illegible]
[illegible]

کاه [illegible] زند
در [illegible] ناخن

[illegible]
[illegible]

بلبل [illegible] سینه [illegible] / [illegible] سخن

[illegible] / [illegible] آهن

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سخن

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] یاتار

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] یاتار

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] بیمار یاتار

[illegible] / [illegible] یاتار

[illegible] / [illegible] یاتار

[illegible] / [illegible] سخن

یاتان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حضرت مولانا

بسکه دارد بی تو سر گردیده خاک اعتبار
چون شرر نبود بجز تکلیف رنگ اعتبار

ابر در آن تیغ ناز در بستان زنم
بی تو ... در بستان گلی در بغل

من نه آن برگم که از جوش گل غربت ندیم
سرکشم چون شعله در هر بزم

صرف ... ... جلوه دارد
سرخی جلوه ... ...

گل ... سنبل ... ...
... ...

ز ... ... سر کرده در سر
... ...

... ...
... ...

زاغ تو در ... ...
از شکوهت کم نگردد کرهای تو دون

تا برای دیدنت ظاهر نباشد انتظار

فردوسی

ز ... ... سپرد ... [illegible]
... ... [illegible]

سخنها ... ... [illegible]
... ... [illegible]

... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ۱۲۰۵ ...

وله

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیت گر سجاده و مسواک و تسبیح ای رفیق
از چلیپای گیسوی آن کافر بیار

ایضاً

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نامه در نگنجد شرح وصفش
کنم گر آیت حسن تو تفسیر

بحرف معنی یار ار نگارم
کند هردم مرا از جور تکدیر

[illegible]

وله

عاشقان را [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

با کمان ابروانت زبان زور گشتی ز رحم

تیر نازت الضم نشسته تا پر در جگر

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

دونا

[illegible]

رباعی

[illegible]

هر که بیند بیناسد عاشق من بار خت
چون لبم برگرفته زان لعل شکر بار بار

نکه امروزم ت باد بگذرد عمر عزیز
با کفن در کور فردا خواه عریانم ببر

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

حرف الزاء

[illegible]

چاره من چیست از زخم بلا بالای او درد من بی حد
در گلستان جهان دیدم دل و جای دوا دار

از غم سر بر سر زد ز ناز آن لطفها که دیده ام
سنگی که زند بر سر من صد هزار شکر و صد هزار

گاه در دست ما جان ... بلکه صد بار [illegible]
صوفه در ... نقد ... جان ... گل [illegible]

چون دیده ها ... بر سرت آن لطفها
سر بر بکشم ... در ره جان باز

عشق بازی ... بلبل ... محمود ... یار ... شم
سر را در ره شد محمود بنده چون ایاز

هر سر خدا لطف ... دل دار ...
افتاده دیده ام از ... بار عشق باز

درد

در راه عشق شد و کار ... بر بو ...
هر بسر ... عشق ... محمود بار باز

گاه در ... سر ... جان ...
چون صورة ... بر ... باز

بسکه ... [illegible]
... سر ... باز

چون ... در ره ... ساز ...
... دل ... باز

بر ... بر ... درد ... [illegible]
... سر ... باز

در ... دل ... بلبل ... فراق
... باز

ایضاً

گل پیرهن ز برغم تو پاره پاره انداز
آتش بمن زد و ز در در بدر انداز

ای دوست بیا سایه ز لب لعل لبانت
دیگر مرا حسرت و خون جگر انداز

نیک تیغ دو چشم تو بهرت
صد زخم بجان و جگرم انداز

ابدا دمی سایه از دو لب لطیفت
غمگین دل از غمزه دو چشم تر انداز

بر غمزه جوان صاحب خونریز
گل از سر فتنه به جان از سر انداز

امروز ز غلام غمت بر دل سینه دارد
این جور و جفا را تو بر داد گر انداز

کس نیست تا ندز ستاند داد دل تو
طاهر تو شکایت بر داد گر انداز

سحاب

حسن آباد

بهار آمد و باد شمال عنبر بیز
بباغ دیده گل بی سبب عطر آمیز

بیا که باد صبا نگار گل عطر افشان
ساقیا ز من ز لب باده عنبر بیز

چمن چو خلد برین شد بهشت صفت
هوای باغ دلبر ز سبزه جان آمیز

بیا به گلشن که نوبهار بهار
دم افسرده ز جان و دل عنبر بیز

ز شوق نغمه بلبل ز شاخ گلبن شده
گشته در چمن ز نغمه زار حزین

سحر بباغ سحر ز باد صبا
شده ز شوق چمن از نسیم و از می

بر نهاده به سر از گل افسری از طلا
بباغ تاج زر انداده خسرو پرویز

مگر ز جود جهان طاهر اخلاص شود
باب نفس ستمکار بزن مهمیز

[illegible]

[illegible]

خسته و بیچاره طاهر برگرفت افتاده است

همچو مرغ پرشکسته مانده باشد در قفس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست که تا ... دور افتاده از دامان تو

میسد طاهر به دست و پای یاران تو به بوس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جبر باید گذرد بیک ... دور فلک

طاهر از گردش این چرخ جفاکار مپرس

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نعره‌ها زد بس که کرد آن تشنه دلبر
از نگار تیغ او چون سمن شد از لب

تشنه دل از سر آن عشق دوست
بس که از سر آن بنیاد صبر

چون وصلی در آن دیدش چو خشم دلبر
نیم عمر بر که بیشتر باد از رویش لب

چون ز ملک عشق چون روز دوست
کرد بار صبر از آن دریا و برد

روز و شب بر سر دایم دید سیم سر
که بر سر شده او صحبت دیدار خوارش

بیخ خوابی بر سر دورماند دل
که همچو بر ابر او بس خوش

همدمی باید اگر همت خوارزم
باز گویم قصهٔ سودای خوارزم

لطف او بر سر ... بیخ سر
شمع شد همچو دریا خوش

(از غیرت)

ز عشق دوران ... بیخ ... بر سر
که او ... بیخ ... خوش

از آن اندر ... بیخ ... سر بار
بیخ ... از ... بار

صبر ... دار ... او
چون ... اندر ... خوش

... اندر ... بیخ ... بار
... دیدار ... بار

چون ... از ... دل ... بیخ
صبر ... خوش

بیخ ... خواهی ... بیخ ...
بر ... بار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] لطف
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سجوان ماه درو از آن رخ چو ماه تو
نگیرم ز خجلت همه دست در آتش

چو خواهم که بیتم نامه بسوی تو رسد از قلم
نفس در آتش گیرد ز اول نامه در آتش

شب جو بسر برد دل اسپند غمزه ازان هردم
دل ای جانا تو آمد که باشد درد سپند آتش

برار هیم شد آفتاب تابان بر روزی
باشد آن دل بر آن چه باد تابان آتش

اگر سعدی چو گان باشد به ای در بر حرف در دوری
برون آرم دل از این کور چو کاسی آتش

رود دنیا را آن سکار فرود از آن فوت بنیجم
بادم جنبه آن جهر جسم با سامان آتش

ابن یمین

غزل له

این شب که از دو رخ تو آمد او را دل می بشن
تا در غم تو دو چشم بلند از تو گل بحر تن

بیجان در آن جهان از دو دو طوفان بیسر
خون دل ز آن دو امید ابحر بحر تن

ساقی در کف دو در کرده ز باده ابر بهار
ما را ساقی ز آن فرو روشن

بیدار دل در ... بجاب ... تو ... ابر تن
... ابجد ... بار بی ... با ... تن

عمر ... ... زاده تن
... ... تن

از ... ... بر
... ... تن

طره تو چون [illegible] سر از [illegible]
[illegible] از دل [illegible] بر سر اندازد [illegible]

[illegible] جسم [illegible]
خواجه ای دولت [illegible]

چون به دو چشم [illegible] نشست [illegible]
در [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

حرف الصاد

[illegible] خلاص
پای به بند [illegible] خاص

[illegible]
چون [illegible] غواص

[illegible]

غزل

بوی بهار آمد بنال ای بلبل شیرین نفس
ور پای بندی همچو من فریاد میخوان از قفس

گر زنده مردم [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]

محمول [illegible] ای ساربان
تو خواب [illegible] تا بانگ میدارد جرس

[illegible] چه سود اکنون [illegible]
گر چشم این بار از رخش [illegible]

فریاد سعدی در جهان افکنده ای ایام ما
چندش تو فریاد آوری یا رب نه فریادش رسی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در مستی عشق شناسی

که دانه بجهان نیست مثل رشاد

[redacted]

حرف الکاف

[illegible] گل
[illegible] گل

[illegible] گل
[illegible] گل

[illegible] گل
[illegible] گل

[illegible] گل
[illegible] گل

[illegible] گل
[illegible] گل

[illegible] گل
[illegible] گل

صون دریدوب زبانه خود [illegible]
دریغ سبزه‌زار سبزه [illegible]

ای صون [illegible] نصیب اتوند
[illegible] دلیل

صون [illegible] اوطه‌دن چیق
[illegible] کل

[illegible] احوالن
[illegible] نمیب

غیره

[illegible] دوجیب
[illegible] زارو عیب

صون [illegible] لطف
[illegible] عیب

انجق

[illegible] صون قاشن اوریب
[illegible] نمیب

غیره

[illegible] بو ایب
[illegible] دلیب

[illegible] صون
[illegible] نمیب

[illegible] صون دوت
[illegible] ازل

[illegible] صب
[illegible] الفاظ قلیب

[illegible] صون دوت
[illegible] قلیحل

دل کز غم چون جان از حسرت دوران نیست
بجز نیم جان کرد از آن نیست حاصل

ساکن کاکل ... سنبله سر زده
با فغان ای صد آنکه بجز دوران کامل

است ... سخن الف از او بر سر
از آن ... از در طرف ... اول

سر ... از آن ... و شمایل
... ز ... از آن ... مقابل

در درون ... از حسن ... ازوات
در ... از این ... باطل

ای ... از ... از جان ... کامل
دیگر از این ... حاصل

دوران

دوران فلک ... برابر ... است
... بکر ... صد ... از حاصل

ای ... در ... و مه سر کار از دل
... ... از ... منزل

دل ... از ... حسن ... دل
... ... از ... باطل

... بار ... خوش ... ... دل
... ... سل

تا ... از ... ولایت ... حسن
... ... از ... از ...

... ... بلبل
... ... صبح بلبل

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف المیم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کام ... ازو کسب ... اکسیر ...
تا ... دیده ... نیم

از لب لعل ... الضم
دیده را از ... لعل ... کرده‌ام

صادقا ... عصیان ... کرده‌ام
... کرده‌ام

چون ... در ... داد
... کرده‌ام

داغ ... لب ... داد
سینه را ... کرده‌ام

علت ... درد ...
ای طبیب ... کرده‌ام

ردیف

آفرین بر آن رخ زیبای گلگون تو باد
محفلم از عکس او رشک گلستان کرده‌ام

همچو ... در جهان ...
... کرده‌ام

... شده ...
... ازو ...

هر که دید از تو دیدن روز شب ...
دیده چون آینه جانا تحیر حیران کرده‌ام

... گل ... زبان
... سر ...

چند ... از لولوی ... اندر ...
دامن ... کرده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وعده‌ها کرد او و حسرتش در دل ما گذارده

شمه‌ای از بوی عنبر ساکنش [illegible] کرده

قصد قتل ما سپاه سینه‌ای از صبر [illegible]

[illegible] در خاک [illegible] کرده

پیش [illegible] او [illegible] کرده از [illegible]

[illegible] از [illegible] کرده

عاشقان [illegible] لطف

عاشقان از [illegible] کرده

[illegible] از [illegible] کرده

[illegible]

مژده ای دل [illegible] آمده

فصل [illegible] آمده

[illegible] دور [illegible] آمده

[illegible] آمده

سرو [illegible] آمده

[illegible] آمده

[illegible] آمده

[illegible] آمده

[illegible] آمده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل چو ره داد بخود آه درش بند زنهار
یعنی در او هر کز نتیجه با تیغ ستم نیست

ور به دست جانان کا باید ... وردوده
طعنه زن یار به غم عشق ...

ابروی طاق و دیدیم مانند تو ندیدیم
چشم کرده بدیدیم نرگس بشنیدیم

گرده بابن مهوش ز حیا عالم
ما رایان و فنا صید باز آموده

کافر سر شرم نفقان انشوقی
در کف ... ابران و دل ما بوده

ای سیر گلها رسید و فردوس آمده
غم باده و قدح ... آمده

منه کلام

هنگام آن که از بط و سبو چشم بگشاید ز دل
فصل خزان و گل ز بر ... آمده

زنگ به باده زدود ... ز رخ باغ و راغ
شکر ... سرو و سنبل ... سر آمده

رنگی که ... کز ضعف ناله اند
بانگ تا ... تیر آمده

از رشک ... جز زر ... گردیده اند
در کلبه حجر ... آمده

اندوه ... جلد بر سر کرده باز وقف
واندر لگن ... دربدر ... آمده

کافر ... حسن طلب ... ازان
ایوان ... آمده

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

پاره

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترسم که نرسم بسو یار ای بی وفا
یا یارم نهند و ندانند کیستم

علی علی

علی

ترسم که نرسد عمر و عمرم بسر شود
وین طفل نازپرورد دربدر شود

دل بکسی دادن ز عاقل در زمان یار نیست
غیر دل کندن ز کسی این زمان هم کار نیست

صائب

دردا که طبیب صبر میفرماید
وین نفس حریص را شکر میباید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظاهرا البستن بدولت زخیال ابلهیست
کهنه دو فرزده گشته این جهان چون رباط

[illegible]

[illegible]

گر تو گلی من بلبلم از عشق تو نه غافلم
ور شمع بزم محفلم رحمی کن این پروانه را

تا بکی قربان بنالم وابه الیشو وردوه
دسته از تو قربیر دام بای سرده وه

ولہ

ز آتش رخت بنازم که هزار شیوه دارد
بغمزهٔ تو که پر از نیاز باشد

به دو ابرو هر چه خوب که ملاحت قد کمانی
تو نمی‌گذاری آخر که چرا ناز باشد

جمالت قد ببیا و دو لعل لب لب جانا
چو کلیم زینم ایم که عمر دراز باشد

در صبح که خدا با نظر باز باشد
شب هجر بی کران که پر درد دراز باشد

به لطیف پیرهند اگر این زرد زنها
هر صفت مسلمان پیش دین تو بالشتی

به چه خوش گفت جانا که باعث کنشتی
به دو چشم بعزت دست تو ز حور بهشتی

ولہ

جهانی نازم ز غم که چنانچه دور دلی دارد
دو صد ار شب بیمم دو صد هزار باشد

مرنیز طمع از لب که شوم ای جمیت
چو کبوتر دلکه اسیر باز باشد

کف دست تو یار سرخ است بچه نگاه جانا
چه بجای نگاه که مرا بغمزه کشتی

به رقیب دیو سیرت نکنی بغیر زجر
بمن غریب مسکین نکنی بجز درشتی

بسیار ناز و عشوه ز دیر نمود چون تو
یک ملک حضایا تو ز آدم بترشتی

بخط و بخال و رفتار همگی بکمال رسیدی
بر سر نگاه کردن تو ز آهوان درشتی

ولہ

گر زهره یا مشتری ور آدمی یا حور و پری
با عاشقان اگر بنگری اینست رسم دلبری

بسیار دیدم خوبان با مهر و وفا
ای شوخ حق داری شما از جملهٔ شان برتری

چشمان چو شد بادام تو و زلف کمند خام تو
اندر چه [illegible] دام تو تا که بیار ننگری

شمشت بکرام با قمرت بگویم بالشکر
کردم نگاه بر تو ز انجم گویم بهتری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون گوهر بیت بالا ور فتار بزم آرا او — تو جا در سینه کردی دل ربودن بی خطا باشد

بشنیده یا دیده تو رفتن کبک دری — زحجاب خانه دزدی آبرو رفته می ریزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگاه کن تو ساقی چو دادی پیاله بسیار — به چشمان تو از دستم قدح مستانه می ریزد

فرق رخ صفا کار لعل بدمیز — بنشین فرقه لا بای سیاه و سکه

[illegible]

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

[illegible]

به بلای کار ورده دارده صدق و صفا

نقیه دارده به دو فرزنه تاره دمکه

[illegible]

از در خواجگی کون و مکان برخیزم

بیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

[illegible]

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

بجفای فلک و جور زمان برخیزم

[illegible]

که بود مرکز غم نیز جفا سیدانی

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی

بشنو این پند از من گفته دانا بپذیر
گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

تا که باده نیست یکی شیشه بگلاب ز حیات
خاطر آزرده دل باد طلا را بغذات
بیشتر ز آنکه چو چشم تو ... ایام ممات
... ز لب شیرین حرکات
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

الحمدلله علی الاتمام والصلوة والسلام علی سید الانام محمد وآله البررة الکرام

خوشا صحرای سرسبز و روم
خوشا آن دشت و ... و سروم
خوشا آن کوه و آن صحرای رنگین
که با شمع شفق صبح تزیین
خوشا آن باغهای پر ز طوطی
بنفشه رسته از ... طوطی
درختان ... کرکی ...
کنار باغبان در ... ریخته
و ... از هر چه ...
... چراغ در دل ...

عجب دشتی معطر پر ز سنبل — دراو ... چون شاه دلبر — گذر افشین همه رومی و چینی — همه ... اندام
خیابان ... سوسن و گل — به فصل فروردین ... شکر — همه غرق از ... بینی — همه لیلا ... گل اندام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنوا سره ام نشئه ای روه دلایه
هر لا دوچم له دم دێ له حلایه
دوو بیت ئهن ا درود و نوشتا له چلایه
به نوغه خدایا که بردم بچم چه لایه